



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت نهصد و چهل و هشتم





خانم آزاده



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۳ گنج حضور، بخش چهارم

ایمن آبادست آن راه نیاز
 ترک نازش گیر و، با آن ره بساز
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

راه نیاز، راه فضاگشایی و آوردن خدا به مرکز، سبب ایمن شدن زندگی می شود. این ناز کردن یا عدم احتیاج به مرکز عدم را کنار بگذار، فضاگشایی کن و با ناز زندگی بساز. [به این ترتیب آسایش و حس امنیت خداوند، زندگی شما را آبادان می کند.]

ای بسا نازآوری زد پر و بال
 آخر الامر، آن بر آن کس شد وبال
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۶

چه بسیار کسانی که با ناز کردن و مقاومت نسبت به زندگی، پر و بال زدند. اما نه تنها باعث پروازشان نشد بلکه در آخر همان پر و بال که به صورت همانیدگی می زدند، سبب بدبختی شان شد.

هزار ابر عنایت بر آسمانِ رضا است
 اگر ببارم، از آن ابر بر سرت ببارم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

هزار ابر عنایت و لطف ایزدی در آسمان رضا یعنی فضایی است که در آن شکر و رضا وجود دارد. این رضایت نه از ذهن، که از فضای گشوده شده می آید. اگر با فضاگشایی شرایط را برای نزول باران لطف و عنایت مهیا کنی، من نیز از ابر رضا بر سرت می بارم یعنی عنایت و جذبۀ من شامل حالت می شود.

نه تو اعطیناک کوثر خوانده ای؟
 پس چرا خشکی و تشنه مانده ای؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

مگر تو آیه «کوثر را به تو عطا کردیم» که نماد عطای بی نهایت فراوانی و برکت خداوند است را نخوانده ای؟
 پس چرا در خشکی و تشنگی ذهن فرو رفته و با تنگ نظری من ذهنی باعث قطع شدن تمام این برکات شده ای؟

قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیه ۳-۱) «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ.» «همانا ما کوثر (خیر و برکت فراوان) را به تو عطا کردیم.» «فصل لربک وانحر.» «پس برای پرودگارت نماز گزار و قربانی کن.» «إِن شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَر.» «که بدخواه تو خود ابتر است.»

یا مگر فرعونى و، کوثر چو نیل
بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای علیل
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۳

علیل: بیمار، مریض، رنجور، دردمند
یا شاید تو ای بیمار دل مانند فرعون من ذهنی داری و کوثر را که نماد بی‌نهایت عطا و فراوانی خداوند است در اثر همانیدگی به خون تبدیل کرده‌ای. هم‌چون قوم موسی که در اثر عذاب آب نیل برایشان به خون تبدیل می‌شد. [در واقع انسان آب شفا دهنده زندگی را که هر لحظه به سویش جاری می‌شود با فضا بندی از فیلتر همانیدگی‌ها می‌گذرانند و به درد و خون تبدیل می‌کند.]

توبه کن، بیزار شو از هر عدو
 گو ندارد آب کوثر در کدو
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴

توبه کن، بازگرد، بیدار شو و از هر دشمنی که آب کوثر و فراوانی در کدوی وجودش، ندارد بیزار شو. به عبارتی از کسی که مرکزش عدم نیست و از خیر و برکت خداوند بی نصیب است و من ذهنی دارد، دوری کن.

هر که را دیدی ز کوثر سرخ رو
 او محمدخوست با او گیر خو
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۵

هر کسی را دیدی که چهره‌اش از عطا و بخشش خداوند سرخ و باطراوت است یعنی با فضاگشایی و مرکز عدم از فراوانی خداوند بهره برده و زندگی از او ارتعاش می‌کند، همچون مولانا، بدان که او دارای خوی محمدی است، پس با او هم‌نشین و قرین شو.

تا أَحَبَّ لَلَّهِ أَيُّى در حساب
 كز درختِ احمدي با اوست سيب
 *مولوى، مثنوى، دفتر پنجم، بيت ۱۲۳۶

أَحَبَّ لَلَّهِ: دوست داشت برای خدا
 تا با فضاگشایی در شمار دوستداران و عاشقان خدا درآیی و به حضور زنده شوی. این همان درخت احمدي یا
 درخت حضور است که میوه‌اش، زندگی و زنده شدن به خداوند است.

هر که را دیدی ز کوثر خشک لب
 دشمنش می‌دار هم‌چون مرگ و تب
 -مولوى، مثنوى، دفتر پنجم، بيت ۱۲۳۷

هر که را دیدی بر سر چشمهٔ کوثر تشنه لب است یعنی بی‌نهایت فراوانی و عطای خداوند به سويش روانه
 است و او با من‌ذهنی از آن بی‌بهره مانده، او را هم‌چون مرگ و تب بدان و مانند دشمنت از او پرهیز کن.

گرچه بابای تو است و مام تو
 گو حقیقت هست خون آشام تو
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۸

مام: مادر
 حتی اگر نزدیک‌ترین افراد مانند پدر و مادرت باشند، از آن‌ها پرهیز کن. به حقیقت این قرین‌های بد چون از
 جنس من ذهنی هستند، می‌توانند همچون خون آشام خون حضور تو را بیاشامند.

از خلیل حق پیاموز این سیر
 که شد او بیزار اول از پدر
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۹

خلیل: ابراهیم خلیل الله. سیر: جمع سیره به معنی سنت و روش
 این روش را از ابراهیم خلیل یا دوست خدا پیاموز. او ابتدا از پدرش که بت پرست بود و من‌ذهنی داشت، بیزار
 شد و دوری گزید.

تا که أَبْغَضَ لِلَّهِ أَيُّ بِبِشِ حَقِّ
 تا نگیرد بر تو رَشکِ عَشِقِ دَقِّ
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۰

أَبْغَضَ لِلَّهِ: برای رضای خدا دشمنی کرد.
 دَقِّ: طعن زدن، نکوهش کردن
 تا با فضاگشایی در شمار کسانی باشی که حتی خشم و غضبشان برای رضای خداست و برای زنده شدن به او از انرژی من‌های ذهنی دوری می‌کنند. در این صورت غیرتِ عَشِقِ الهی، خلوصِ ایمان تو را مورد طعن و ایراد قرار نمی‌دهد.

حدیث

«مَنْ أَعْطَى لِلَّهِ وَ مَنَعَ لِلَّهِ وَ أَحَبَّ لِلَّهِ وَ أَبْغَضَ لِلَّهِ وَ أَنْكَحَ لِلَّهِ فَقَدْ اسْتَكْمَلَ الْإِيمَانَ.»
 «هر که برای خدا ببخشد و برای خدا امساک کند و برای خدا دوست بدارد و برای خدا دشمن دارد و برای خدا ازدواج کند همانا ایمانش کمال یافته است.»

تا نخوانی لا و اِلَّا الله را
 در نیابی منهج این راه را
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۱

تا زمانی که با فضاگشایی همانیدگی‌ها و انرژی من‌ذهنی در مرکزت را شناسایی و «لا» نکنی، نمی‌توانی به «اِلَّا الله» زنده شده و با خدا یکی شوی. بنابراین راه روشن زنده شدن به خدا را با گفت‌وگوی ذهنی در نخواهی یافت.

فعلِ توست این غصه‌های دم‌به‌دم
 این بود معنی قد جَفَّ الْقَلَمُ
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

این غصه‌های پی‌درپی نتیجه اعمال توست که به واسطه من‌ذهنی به صورت درد در بیرون منعکس می‌شود. پس معنی حدیث «قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ» نیز همین است که قلم خداوند وضعیت این لحظه را مطابق شایستگی و سزاواری‌ات می‌نویسد سزاواری تو بستگی به این دارد که چقدر در این لحظه فضا را باز می‌کنی و به چه میزان از سبب‌سازی ذهن بیرون می‌پری.

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

چاره آن دل عطای مُبدلی ست

داد او را قابلیت شرط نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷

مُبدل: بدل کننده، تغییردهنده

داد: عطا، بخشش

چاره دل همانیده، بخشش و کرم و رحمت یک تبدیل کننده است که همان خدا یا زندگی است. اما عطا و بخشش خداوند برای تبدیل انسان، مشروط به قابلیت و توانایی در ذهن نیست. [به عبارتی دیگر قابلیت که انسان در ذهن به خود نسبت می دهد و با آنها همانیده شده است، مایه احسان و کرم خداوند نمی شود. بلکه انسان از این جهت که امتداد خداوند است با فضاگشایی مورد عنایت حق تعالی قرار می گیرد.]

ز آنکه شرط قابلیت داد اوست
 داد، لب و قابلیت هست پوست
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۸

پس شرط قابلیت اصلی، بخشش و عطای خداوند است نه آنچه که ذهن نشان می‌دهد. [در واقع این خداوند است که به انسان به عنوان امتداد خود بخشش می‌کند.] کرم و احسان خداوند مانند مغز است و قابلیت انسان که براساس ذهن تعیین می‌شود مانند پوست است.

گویدش: رُدُّوا لِعَادُوا، کارِ توست
 ای تو اندر توبه و میثاق، سست
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

خداوند به چنین بنده سست ایمانی می‌گوید: ای کسی که در توبه، بازگشت از ذهن به سوی من و در وفا به عهد
 آلت سست هستی، این کار همیشگی توست که وقتی به درد و مشکل دچار می‌شوی با فضاگشایی به سمت
 من می‌آیی، در حالی که هنوز من ذهنی داری. قول می‌دهی که به ذهن برنگردی اما بر سر عهدت نمی‌مانی و
 دوباره برمی‌گردی.

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
 رحمتم پرست، بر رحمت تنم
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

اما من به بی‌وفایی تو نگاه نمی‌کنم، به اینکه گاهی فضا را گشوده ولی دوباره به ذهن می‌روی، توجهی ندارم و انتقام نمی‌گیرم، رحمتم را شامل حالت می‌کنم. چرا که من مملو از بخشش و میل دارم که از این بخشش و رحمت تو را بهره‌مند سازم.

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا
 از گرم، این دم چو می‌خوانی مرا
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

من به بدعهدی تو، به این که روز الست عهد بستی که از جنس من باشی و همیشه این جنس را حفظ کنی، اما عهدت را شکستی، نگاه نمی‌کنم. چون این لحظه از روی اضطرار مرا می‌خوانی باز هم از گرم و بخشش تو را مورد عنایت قرار می‌دهم. [به شرط اینکه در این لحظه فضا را بگشایی و از اتفاق این لحظه زندگی نخواهی.]

قضا که تیر حوادث به تو همی انداخت
 تو را کند به عنایت از آن سپس سپری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

در حالتی که فضای درونت بسته است و مرکزت پر از همانیدگی است، زندگی یا قضا به همانیدگی هایت تیر حوادث پرتاب می کند. زیرا آنها را به جای خدا در مرکزت گذاشته‌ای. اما اگر فضا را باز کنی و مرکزت را از همانیدگی‌ها خالی کنی، همین قضا همچون سپر جلوی سیل بلا را می گیرد و مورد عنایت آن قرار می گیری.

با تشکر:
 تنظیم کننده متن: آزاده
 گوینده: آزاده



خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۳ گنج حضور، بخش پنجم

گفت: رُو، هر که غم دین برگزید

باقی غم‌ها خدا از وی برید

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت برو که هر کسی فضاگشایی و عدم کردن مرکز را تمام هم و غم و منظور خویش گرداند، از آن پس، خداوند همه غم‌ها را از او می‌برد.

میری من تا قیامت باقی است
 میری عاریتی خواهد شکست
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۸۶

[در این حکایت، امیران عرب یعنی من‌های ذهنی گرد پیامبر که نماد هشیاری حضور است، جمع آمده و به او می‌گویند: اگر تو خود را امیر می‌دانی، ما نیز امیریم و هیچ تفاوتی نداریم، یعنی هشیاری جسمی با حضور تفاوتی ندارد و می‌تواند حکمرانی کند. پس بهتر است امارت را میان خودمان تقسیم کنیم. پیامبر (ص) در پاسخ به آنان می‌فرماید:] میری من یعنی پادشاهی حضور، تا قیامت باقی و پایاست و از بین نمی‌رود. اما میری من‌ذهنی عاریتی است و با از بین رفتن من‌ذهنی و یا مرگ جسمی متلاشی می‌گردد.

قوم گفتند: ای امیر افزون مگو
 چیست حجت بر فزون جویی تو؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۸۷

آن قوم عرب یعنی آن‌هایی که به هشیاری جسمی زنده بودند، گفتند: «ای فرمانروا، زیاده‌گویی نکن. به چه دلیل بیش از ما حکومت و امارت می‌خواهی و می‌گویی فقط من امیر هستم و شما نیستید؟»

در زمان، ابری برآمد ز امرِ مَر
سیل آمد گشت آن اطرافِ پَر
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۸۸

امرِ مَر: حکم تلخ و دشوار، حکمِ قطعی و لازم‌الاجرا
در همان لحظه بود که به «امرِ مَر» یعنی حکم تلخ و دشوار خداوند، ابر درد و همانیدگی بر آسمان نمایان شد و
سیل بلا آن‌ها را احاطه کرد. [به عبارتی برای اکثریت مردم زمین که هشیاری حضور را مهم نمی‌دانند و گمان
می‌کنند با عقل من‌ذهنی می‌توانند کارها را پیش ببرند، سیل بلا جاری شده و قضا و کن‌فکان بر علیه آنان حکم
می‌کند. برای مثال از چیزی که خیر می‌خواهند، عاقبت درد حاصل شده و یا به خواسته‌هایشان نمی‌رسند.]

رو به شهر آورد سیلِ بس مهیب
اهل شهر افغان‌کنان، جمله رعیب
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۸۹

رعیب: مرعوب، ترسیده
سیلی بسیار هولناک به سوی شهر روانه شد و مردم شهر، شیون و فریاد می‌کردند و ترسیده بودند.

گفت پیغمبر که وقت امتحان
آمد اکنون، تا گمان گردد عیان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۹۰

پیامبر (ص) فرمود: اینک هنگام امتحان فرا رسیده تا گمان، آشکار گردد و مشخص شود حرف چه کسی درست است. آیا کار کسی که به حضور زنده است درست پیش می‌رود و خوشبخت می‌شود یا کسی که من‌ذهنی دارد و من‌من می‌کند؟

هر امیری نیزه خود درفکند
تا شود در امتحان آن، سیل بند
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۹۱

پیامبر (ص) فرمود هر کسی نیزه‌اش را بیندازد تا بیازماییم نیزه یا عقل چه کسی می‌تواند جلوی سیل بلا را بگیرد. پس هر یک از امیران یا همان من‌های ذهنی، برای امتحان، نیزه خود را به درون آب انداخت تا سیل بند آید. [لیکن پر واضح است که با تدابیر من‌ذهنی نمی‌توان سیل بلا را از جریان، بازداشت].

پس قضیب انداخت در وی مصطفی^۱
 آن قضیب معجز فرمائروا
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۹۲

قضیب: شاخه بریده شده، شمشیر بُرا
 محمد مصطفی نیز چوب دستی‌اش را که همان هشیاری حضور است و همچون حاکی معجزه‌گر، مانع سیل بلا
 می‌شود انداخت.

نیزه‌ها را همچو خاشاکی رُبود
 آب تیز سیل پر جوشِ عنود
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۹۳

سیلاب تند و خروشان و سرسخت، نیزه امیران یعنی عقل من‌های ذهنی را مانند خس و خاشاکی رُبود و با خود
 بُرد. [همانطور که عقل من‌های ذهنی را سیل بلا ربوده و آن‌ها نمی‌توانند با فکرشان، روابطشان را درست کنند.]

نیزه‌ها گم گشت جمله و آن قضیب
 بر سر آب ایستاده چون رقیب
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۹۴

همه نیزه‌ها ناپدید شد، اما آن چوب‌دستی همچون نگهبان، روی آب ایستاده بود.

ز اهتمام آن قضیب آن سیل زفت
 رو بگردانید و، آن سیلاب رفت
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۹۵

به همت و مدد چوب‌دستی رسول، سیل عظیم و نیرومند از شهر روی بگردانید و رفت. [با آنکه چوب‌دستی حضور در نظر من‌های ذهنی به حساب نمی‌آید، اما انسان‌های زنده به زندگی مثل مولانا، با تزریق خرد و حضور خود در این جهان، جلو بلاهایی که حماقت من ذهنی ایجاد می‌کند، را گرفته‌اند.]

چون پدیدند از وی آن امر عظیم
 پس مگر گشتند آن میران ز بیم
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۹۶

وقتی که امیران عرب آن کار بزرگ را از محمد (ص) دیدند و متوجه شدند که چوبدستی حضور جلو بلا را می‌گیرد و اگر اقرار نکنند ممکن است زندگی‌شان ویران شود، از ترس به حقانیت او اقرار کردند. [همان‌گونه که ما وقتی به برنامه گنج حضور و آموزه‌های مولانا گوش فرا داده و بدان عمل می‌کنیم، معجزه آن را در بهبود زندگی حل شدن مسائل، کم شدن همانیدگی‌ها و دردهای آن، مشاهده کرده و به حقانیت آن اقرار می‌کنیم.]

چونکه بد کردی بترس، آمن مباش
 زآنکه تخم است و برویاند خدایش
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵

ای انسان، هر گاه کار بدی مرتکب شدی یعنی همانیده شدی، یا از طریق همانیدگی فکر و عمل کردی، از خدا بترس و هرگز ایمن مباش زیرا آن تخمی است که تو کاشتی و خدا آن را می‌رویاند.

از دَمِ حُبِّ الْوَطَنِ بگذر مایست
که وطن آن سوست، جان این سوی نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۱

اینقدر از حدیث «حُبُّ الْوَطَنِ» دم مزن و از این مرتبه گذر کن. زیرا ای جان، وطنِ حقیقی تو یعنی فضای
گشوده‌شده، آن سویِ ذهن است نه این سو.

گر وطن خواهی، گذر زان سوی شَط
این حدیث راست را کم خوان غَلط
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۲

شَط: رودخانه
اگر خواهان وطن حقیقی خود یعنی فضای گشوده‌شده هستی باید از کرانه رود ذهن گذر کنی. این حدیث صحیح که می‌گوید وطن دوستی از ایمان است را غلط نخوان، یعنی درست درک کن که وطن تو ذهن نیست و وطن حقیقی ات فضای یکتایی است.

با تشکر:
تنظیم کننده متن: فاطمه
گوینده: فاطمه



خانم سمانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۳ گنج حضور، بخش ششم

همچنین حُبُّ الْوَطَنِ باشد درست
تو وطن بشناس، ای خواجه نخست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۰

همچنین حدیث «حُبُّ الْوَطَنِ» که می‌گوید: «دوست داشتنِ وطن از ایمان نشأت می‌گیرد»، سخنی درست است؛
منتها نخست تو باید وطن را درست بشناسی. وطن تو این ذهن نیست بلکه فضای گشوده‌شده است.

حدیث
«حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ.»
« وطن دوستی از ایمان است »

گر قضا پوشد سیه، همچون شَبَت
هم قضا دستت بگیرد عاقبت
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸

اگر قضای الهی و طرح زندگی این بوده که تو را به ذهن برده و با چیزها همانیده کند و همچون تاریکی شب، هشیاری حضور را بیوشاند، بدان که اگر قضا را باز کنی سرانجام همین قضاست که می تواند دست تو را بگیرد و از من ذهنی رهایت کند.

گر قضا صد بار، قصد جان کند
هم قضا جانت دهد، درمان کند
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹

اگر قضای الهی هزاران بار قصد جان من ذهنی تو را کند و با انداختن قسمتی از همانیدگی ات تو را بترساند، در چنین وضعیتی اگر فضاگشایی و صبر کنی باز همان قضای الهی ست که هشیاری ات را از همانیدگی ها آزاد کرده و تو را درمان می کند.

این قضا صد بار اگر راحت زند
بر فراز چرخ، خرگاهت زند
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۰

خرگاه: خیمه بزرگ
اگر قضای الهی «صدبار» تو را از راه‌های من ذهنی ناامید کند، وقتی فضا را باز می‌کنی، می‌پذیری همان «قضا»
سراپرده و چادر تو را بر فراز آسمان یکتایی برپا نموده و تو را از جنس خدا و بی‌نهایت خواهد کرد.

از کرم دان این که می‌ترسندت
تا به ملک ایمنی بنشانندت
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۱

ای انسان، اینکه خداوند تو را در من ذهنی می‌ترساند و همانیدگی‌هایت را نشانه می‌گیرد از روی لطف و کرم
اوست زیرا او می‌خواهد تو را به سرزمین ایمن فضای گشوده‌شده برساند.

حاکم است و، یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ
 او زَ عَيْنِ دَرْدِ اَنْگِيزِد دُوا
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹

خداوند، حاکم است و «او هر چه خواهد همان کند.» چنان چه او از خود درد، دوا برمی‌انگیزد. یعنی هر جا شما حس درد می‌کنید، باید اطرافش فضا باز کنید، ببینید آن جا با چه چیزی همانیده هستید؛ چرا که درد از همان همانیدگی آمده و دوا هم از پی انداختن آن خواهد آمد.

(قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۴۰)
 «قَالَ رَبِّ اَنْىٰ يَكُوْنُ لِىْ غُلَامٌ وَّ قَدْ بَلَغْنِى الْكِبَرَ وَاْمْرَاْتِى عَاْقِرٌ قَالَ كَذٰلِكَ اَللّٰهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ.»
 «گفت: «ای پروردگار من، چگونه مرا پسری باشد، در حالی که به پیری رسیده‌ام و زخم نازاست؟» گفت:
 «بدان سان که خدا هر چه بخواهد می‌کند.» [همین حرف را ما هم می‌زنیم. ما می‌گوییم هفتاد سالمان است
 چگونه می‌توانیم واقعاً حضور را در خودمان ببینیم، ما که عقیم شدیم یا نازا هستیم.]»

هر کجا دردی، دوا آنجا رود
هر کجا پستی است، آب آنجا دود
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا انسان، درد هشیارانه ناشی از انداختن همانیدگی‌ها را حس کند و هر لحظه با فضاگشایی من‌ذهنی را
صفر کند داروی خداوند برای رهایی از دردهای من‌ذهنی آن‌جا می‌رود. هر کجا انسان پست شود، در سبب‌سازی
ذهن نباشد و قضاوت و مقاومتش را صفر کند خداوند آب حیات را به سمتش روانه می‌کند.

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حفت‌الجنه شنو ای خوش‌سرشت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر
بی‌مرادی و نرسیدن به خواسته‌ها، فضاگشایی در اطراف آن بدون قید و شرط، استدلال ذهنی نکردن و رضایت
به آن، راهنمای بهشت فضای یکتایی است. ای انسان خوش‌سرشت که از جنس خدا هستی، این حدیث را
بشنو که می‌گوید «بهشت در ناملايمات و سختی‌ها پیچیده شده است.»

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ»
 «بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

هیچ طبیبی ندهد بی مرضی حَبَّ و دوا
 من همگی درد شوم تا که به درمان برسیم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۰۰

حَبَّ: قرص، دانه گیاهان

هیچ طبیبی بدون این که کسی بیمار باشد به او دوا نمی دهد. بنابراین من تماماً درد می شوم، اعتراف می کنم که درد دارم، اعتراف می کنم که این روش زندگی من درست نیست، من همانیدگی دارم، می خواهم با ذهنم انسان های دیگر را کنترل کنم، من پارک ذهنی دارم و وقتی نظم من ذهنی ام بهم می ریزد واکنش نشان می دهم، می دانم رنجش دارم، کینه دارم، حسود هستم. با اقرار به این دردها و مرض ها خود را در معرض باد کن فکان خداوند قرار داده و آن گاه می بینم که درمان می شوم.

جزو از گل قطع شد، بیکار شد
 عضو از تن قطع شد، مردار شد
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۳۶

هرگاه جزو از گل جدا شود بیکار می‌گردد و هرگاه عضوی از تن جدا شود از بین رفته و می‌میرد. به عبارت دیگر انسان در ذهن با تندتند فکر کردن از خدا که کل است جدا و بیکار شده‌است.

تا نپیوندد به گل بار دگر
 مرده باشد، نبودش از جان خبر
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۳۷

تا وقتی انسان فضاگشایی نکرده و دوباره هشیارانه به خرد کل وصل نشود مرده و از جان واقعی خبر ندارد.

اندرین ره ترک کن طاق و طُرنُب
تا قلاووزت نجنبد تو مجنب
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۹

طاق و طُرنُب: شکوه و جلال ظاهری
در راه فضاگشایی و زنده شدن به خدا این جلال و شکوه ظاهری، خودنمایی و هیاهوی من ذهنی را دور بینداز و
تا پیشوای تو حرکت نکرده تو از جای تکان مخور. یعنی یک پیر و راهنمای لایق مانند مولانا داشته باش و
مطیع ارشاد و نصیحت او باش و یا اگر به اندازه کافی پیشرفت کرده‌ای فضا را باز کن، تا از آن فضای باز شده
الهام و خبری به تو برسد. تو خودت فکر و عمل نکن زیرا با سر من ذهنی فکر می‌کنی.

هر که او بی سر بجنبد دم بود
جنبشش چون جنبش کژدم بود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰

هر کس بدون «سر» و خرد زندگی حرکتی کند و سر من ذهنی‌اش فعال باشد حرکت و رفتارش درست مانند
عقرب خطرناک است. مرتب درد پخش می‌کند، یا جایی را خراب کرده و یا انرژی آدم‌ها را بد و مسموم می‌کند.

گژرو و شبکور و زشت و زهرناک
پیشه او خستن اجسام پاک
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۱

خستن: آزرده شدن، زخمی کردن، در این جا مراد نیش زدن است.
عقرب کج حرکت می کند، در تاریکی نمی بیند و زشت و زهردار است، کار او نیش زدن چیزهای پاک است.
درست مانند من ذهنی که از نظر نظم زندگی کج حرکت می کند، در تاریکی شب ذهن نمی بیند، همه کارهایش
زشت و بر اساس همانیدگی هاست. حرفه اش پخش درد و گزیدن و زخمی کردن جان پاک انسان هایی است که
از جنس حضورند.

سر بکوب آن را که سرش این بود
خلق و خوی مستمرش این بود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۲

پس سر من ذهنی خودت را بکوب و آن را بی اثر کن؛ زیرا سرش در این است که آن بیکار و سرنگون شود. خلق
و خوی همیشگی این من ذهنی عقرب صفت این است که همه را نیش بزند و درد پخش کند.

خود صلاح اوست آن سر کوفتن
تا رهد جان ریزه اش ز آن شوم تن
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۳

سر من ذهنی را کوفتن و جانش را گرفتن به صلاح اوست؛ زیرا جانِ حقیر او از تن شومش می رهد و از جنسِ بی نهایتِ خداوند می شود.

واستان از دست دیوانه سلاح
تا ز تو راضی شود عدل و صلاح
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۴

سلاح را از دست این من ذهنی دیوانه بگیر، سلاحش بی عقلی اوست و هرگز قابل اعتماد نیست به طوری که اگر انسان‌ها به حرف او گوش دهند جهان را تخریب می کند، جنگ راه می اندازد و فکر می کند این عاقلانه است؛ پس این کار را بکن تا عدل خدا و نظم زندگی از تو راضی باشد و به خرد آن دسترسی داشته باشی.

چون سلاحش هست و عقلش نه، ببند
دست او را ورنه آرد صد گزند
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۵

وقتی من ذهنی سلاح و قدرت داشته باشد ولی از عقل زندگی برخوردار نباشد باید دست‌هایش را ببندی؛ به اصطلاح دیوت را درون شیشه کنی و گرنه آسیب‌های فردی و اجتماعی بسیاری وارد می‌کند.

سرنگون زان شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

انسان به این علت سرنگون می‌شود که از خرد زندگی و سر خداوند دور مانده، با عقل من‌ذهنی‌اش سر ساخته‌است و به تنهایی زندگی را پیش می‌برد.

أَنْصَتُوا يَعْنِي كَمَا أَنَّ أَبْتَ رَا بَه لَأَغ
هَيْنَ تَلْفَ كَمْ كُنْ، كَمَا لِبْ خَشْكَ اسْتِ بَاغ
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹

فرمان «ساکت باشید» بدین معنی است که هرچه تندتند حرف بزنی، فکرهای همانیده کنی و بخواهی مسائلت را حل کنی، دریچه آب حیات را به روی خودت می‌بندی و هشیاری حضور و چهار بعد باغت را خشک می‌کنی. پس خاموش باش تا آب زندگی را بیهوده تلف نکنی و هشیاریات را در دردها سرمایه گذاری نکنی.

تنظیم کننده متن: سمانه
گوینده: پارمیس



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com